

صاحب امتیاز و مسؤل
 ح . (حریر چیان)
 مدیر و سردبیر
 محسن الحسینی
 حریر چیان «ساعی»
 عنوان تلگرافی
 نسیم شمال
 قیمت ۸ شاهی
 بعد از دو روز پابزه شاهی
 شماره ۳۹

شمال نسیم

محل اداره
 خیابان عین الدوله
 اداره در طبع و نشر و حک اصلاح
 کلیه مقالات و اوانج
 وارده مختار است
 سال یازدهم
 آدوئمان سالیانه: طبقه اول ۵۰ ریال
 سایرین ۳۰ ریال
 سالیانه خارجه: ۵۰ ریال
 قیمت اعلانات
 بابت اداره است
 پنجشنبه ها منتشر میشود

بیاد اشرف دین سید ستوده خصال * شام روح عطسه کن از نسیم شمال

بعناصبت صال فوت اشرف الدین الحسینی مؤسس نسیم شمال روحش شاد باد



منظومه ذیل اثر طبع حضرت آقای امیر.
 الشعرای نادری است که در رثاء شعاع
 ملی ایران مرحوم اشرف الدین الحسینی
 مؤسس نسیم شمال سروده اند
 اشرف الدین بفصل فروردین
 رفت و دی شد بهار گلشن دین
 برخ دین نشست ازین غم فرد
 شد چو عمرش خزان بفروردین
 نشکند بیرخ نسیم شمال
 از نسیم صبا گل و سرین
 اشرف الدین سلیل پاک رسول
 سید دین بزوه و پاک آئین
 آنکه نثرش چو نظم بود فصیح
 آنکه نظمش چو نثر بود متین
 آنکه اشعار دلپذیرش بود
 نوحه شاهوار و در ثمین
 آنکه در ملک نظم خسرو بود
 از چه ؟ از شعر دلکش شیرین
 از نمکدان فضل ریخت نمک
 شد ملاحظت ز گفته نمکین
 از وثاق کمال یافت زوال
 خوان الوان و نعمت رنگین
 جان سپرد آنکه بافسنجان بود
 از دل و جانش الفت دیرین
 چون نسیم صبا نسیم شمال
 میوزد زین سمس بخلد برین
 رفت آن شاعریکه در صد قرن
 ناید اورا کسی مثال و قرین
 رفت و ساقی کوثرش نوشاند
 از شراب ظهور و ماء معین

نکنه سنج و ادیب و دانشمند
 سخنانش وزین زرای رزین
 گشته بود از و فور فضل و کمال
 شهره در شهر روم و قسطنطین

مرغ روحش بشاخ صدره پرید
 به سوی مرغزار علمین
 بود این سید جلیل القدر
 آل طسه سلالة یسین

اندر زادبی

افسوس که عمر من بنادانی رفت
از روی تغافل و پشیمانی رفت
دانا ندیدم که از ره راست روم
کج گشت که سبکه راه نادانی رفت
با آدم ره شناس بنمای سفر
منزل برسد که راه انسانی رفت
گم کرد بدنیا ره انسانرا
آنکس که بخلق و خوی حیوانی رفت
البته بزودی ره حق را یابد
هر گاه که از راه مسلمانی رفت
با قافله سالا طریقت چون بود
راهی که بود سخت باسانی رفت
ایفای وظیفه هر که در دهر نکرد
هر راه غلط چنانکه میدانی رفت
آنکس که بزیر دست نعمت بخشید
با نعمت و رحمت فراوانی رفت
هر کس که نمود شکر بر روی حصیر
باشوکت و حشمت سلیمانی رفت
روزیکه روم امیدوارم گویند
صادق ز جهان بقرب یزدانی رفت
صادق برو جردی

تعمیر محل

محضر آقای آقا شیخ علی از کوچه
حمام بواسطه تعمیر عمارت بکوچه معزالدوله
انتقال یافته است

آب لیموی شیراز

را باید از کتابخانه مظفری خریداری کرد

محو بود از نگارش قلمش
مانی اندر نگار خانه چین
ری و شیراز و اصفهان و عراق
همچنین تا بخمسه و قزوین
شعر تقریبیش هر آنکه بخواند
شاد شد بود اگر دلش غمگین
هر که شعرش بخواند با خود گفت
توان شعر گفت بهتر از این
شعر های فکاهیش یکسر
بود اندر خور زه و تحسین
پاک دین و خجسته آئین بود
بود از او قوام دین مبین
نادری گفت قول ساعی را
سنه رحلتش ز روی یقین
سال فوتش دو اشرف الدین است
۱۳۱۲
شهری هجری از شهرو سنین

(امیر الشعراء نادری)

مژده بهار

اثر طبع آقای فرات

باز بهار آمد وزمانه جوان شد
خرم و سرسبز و خوش زمین و زمان شد
لشت عیان رستم بهار و بناگه
دیو سپید خزان زبیم نهان شد
باز گل آمد بیباغ و چهره بر افروخت
لرم نوا عندلیب سوخته جان شد
گشت چمن چون بهشت از گل و لاله
چهره نر گس بسوی گل نگران شد
تا که دم در روح تو بچشم درختان
باد بهاری بیباغ و وراغ وزان شد
غم مخور ای دل جهان بغصه نیرزد
تا کی گوئی چنین گذشت و چنان شد
باده فراز آرزو ساقیها که در بار
باغ و گلستان بخرمی چو چنان شد
گفتی عید آید و شو دل و جان خوش
آری آری هر آنچه گفتی آن شد
گر بود این نظم آبدار بدست
وارد بزم ادب فرات توان شد

عالم شد تازه از بهار دلفروز

یکسو عید غدیر و یکسو نوروز

دل غم و اندوه روزگار ندارد
بیا محن روزگار کار ندارد
دهر اگر پر شود ز گرد ملالت
آینه دل از او غبار ندارد
تیمست جهان را ز خود داده از آن دل
یاری ازو هیچ انتظار ندارد
دشمنش را سبب نباشد از این رو
دوستش نیز اعتبار ندارد
آنچه کند حق کند مکن گناه از دهر
دهر چو ما نیز اختیار ندارد
چون چمن آدای اوست در نظر ما
باغ جهان پر گل است و خار ندارد
محفل جان پر فروغ از رخ یار است
وای بروز کسیکه یار ندارد
گشت جهان خرم از بهار رخ دوست
هیچ خزان در پی این بهار ندارد
عید غدیر آمده است از بی نوروز
هیچکس این عیش پایدار ندارد
بسکه به راه عید دلخوشی آورد
کس بزمانه دل فکار ندارد

باد ز لطف و عطای قادر بیچون

بر همه این عید بس مبارک و میمون

سبزه و گل دست داده اند بهم باز
پای نهاده نشاط بر سر غم باز
شاه بهار آمد و نشست بر اورنگ
گشت ز عدلش نهان خزان رستم باز

زن خوبه یا بد؟

خواهم برای کاری يك استخاره کردن
 و زانکه آن بدآید نیت دوباره کردن
 زیرا بسی گذر کرد عمرم که زن نبردم
 ایسان نمیتوان زیست، دل، سنگ خاره کردن
 کاهی بمهر گویم: باشد شريك غم، زن
 از اینچنین انیسی توان کناره کردن
 کاهی بقهر گویم: زنت است زن گرفتن
 و ز فعلشان گریبان هر روز پاره کردن
 کاهی زعشق گویم: زن لذت جوانی است
 سعد است صبحگاهان بر وی نظاره کردن
 کاهی زعقل گویم: هی هی، که زن نگیری
 زیرا نمی توانی او را اداره کردن
 کاهی به طنز گویم: مه، خود سراج لیلست
 باید که خانه روشن از ماه پاره کردن
 کاهی به رمز گویم: کن خوی او، تو خود را
 حاضر کنی که پرت از شمس العماره کردن
 بادشمن آر بگویم: خود مصلحت چه بینی؟
 گوید: تعاقب زن باید سواره کردن
 از دوست لرپرسم، چونست این؟ نگوید،
 (عقل کمیکه دریافت از يك اشاره کردن)
 اکنون مجردم من، هر جا شدم، لیک
 آن روز خانه را باید اجاره کردن
 باین مداخل کم و آن خرج های آنی
 باید قروض خود را هر شب شماره کردن
 اینک چه بهتر از این: با دلبران نشستن
 لب بر لبش نهادن بوسش هماره کردن
 اینهم نه نیست قدور اعمری چنین نشاید،
 باید ز نفس خود شرم با اینقواره کردن
 و زانکه زن نگیرم چون میشود که شبها
 تنها نظر بروی ماه و ستاره کردن؟
 یا للعجب همائی! راه است و چاره در پیش
 خود مصلحت چه بینی؟ بایست چاره کردن
ه. صیاد

پ آن بنزین نفت روغن

سوخت موقور - ملزومات و غیره
 محصولات نفتی اتحاد جماهیر شوروی
 سوسیالیستی با حسن معرفت و
 قابلیت جنس در تمام بازارهای
 بین المللی نقاط ایران بمصرف
 فروش می رسد
 نمره اعلان ۲۱۲

گشت قرین نشاط و عیش عرب نیز
 همدم وجد و سرور گشت عجم باز
 عالم افسرده جان برآه مسرت
 هشت بتائید نو بار قدم باز
 کرد ز نو خسرو نسیم فرح بخش
 سوی چمن روی با جلال و حشم باز
 تا که دل و دین ز راه غنوه ریاید
 خورد زلفه بزلف حویش قدم باز
 دست در آورد زاستین عطا بر
 ریخت بسی در بیوستان ز کرم باز
 باد مسیحا دم آمد از در بستان
 بس دل افسرده زنده کرد بدم باز
 طره سنبل شد از نسیم پریشان
 رست دل و جان ز بند رنج و آلم باز
 جوش و خروش دلا که بلبل بیدل
 شور نموده بیا ز راه نغم باز
 گیتی نو گشت ساقیما ز سرفو
 ده می عشرت بدون لاونم باز
 عید غدیر آمد و ز مقدم این عید
 گشت چو باغ بهشت کشور جم باز

شاه ولایت علی عالی اعلی گشت در این روز امیر شرب و بطحا

آنکه وجودش وجود حق را بران
 گلمش دین از بار فیض خندان
 رونق از ویافت دین و ملت اسلام
 شد ز بیانش عیان حقیقت فرقان
 فخر وی این بس که گشت قادر بی چون
 و ز نبی او را ز راه لطف ثناخوان
 گر که نمیکشت او مبین آیات
 کنج زبان بود تا قیامت قرآن
 گشت منور از او شریعت احمد
 گشت هویدا از او طریقت بزندان
 کشتی دین غرقه گشته بود در او هام
 دست یداللهش از نبود نگهبان
 گشت از او استوار پایه توحید
 گشت از او پر فروغ ملت برهان
 راستی از بهر حفظ شرع مقدس
 او را کرد انتخاب حضرت سبحان
 دین نبی پایدار ازوست بهالم
 نیست جز اینم عقیده از تو چه پنهان
 گر که نمیکشت آشکار وجودش
 نور و فروغی نداشت عالم امکان
**خرم ازو گشت بوستان شریعت
 رفعت ازو یافت آسمان شریعت**

ایام انتشار

جراید هفتگی

شنبه - امید - آینده ایران، آزادگان
 پیام
 دو شنبه - توفیق
 سه شنبه - کانون شعرا
 چهارشنبه - نسیم شمال

معجزه خواب

ماده تاریخ اشرف الدین الحسینی

شب گذشته در خیال ساختن ماده تاریخ از برای استاد معظم خود مرحوم اشرف الدین الحسینی بودم هر چه قلم زد و زیر و روی حروف کردم ماده تاریخ سلیسی پیدا نشد مگر یکماده تاریخ به سال شمسی را که چندی پیش ساخته بودم در این دو بیت کنجانیدم رفت از این سرای دون خراب آنکه محبوب بود بر احباب سال فوتش ز نام پاکش جوی (اشرف الدین) نما دو دفعه حساب

۱۳۱۲

ولی ماده تاریخ قمری چیزی بدست نیامد و چون پاسی از شب گذشته بود خواب مرا در گرفت در خواب بزیارت استاد نائل دیدم که با حالتی خندان و جبهه باز ردای بلندی به دوش و عصای کوچکی بر دست و بسوی من می آید چون جلو رسید سلام کردم جواب داد پس از اظهار لطف درباره این حقیر گویا بدین مضمون که میخواهد از زحمات یکساله من قدر دانی کند حال وسراغ میگرفت و دعا میکرد سپس پرسید فرزند در چه فکر بودی و چه مینوشتی من بایک حالت بهت زدگی از یگطرف خوشحال و طرفی غمگین دستش بوسیدم گفتم ماده تاریخ میساختم گفت چه ساختی فوراً ماده تاریخ اول را خواندم دیدم با صدائی ملایم خنده کرده گفت دیگر چه ساختی گفتم مشغول به ماده تاریخ دیگری بسال قمری بودم ولی هر چه سعی کردم چیزی درست نشد باز لب خندی زده گفت ماده تاریخ قمری من خیلی آسان است و همیشه ورد زبان من بود و من شب و روز بدان مایل بودم قدری سکوت کرد بعد پرسید نگفتی بچه مایل بودم؟ گفتم حضرت استاد من چیزی در نظرم نیست ولی در تمام اشعارتان بالاترین میلان بخورش فسنجان بوده دیدم ایندفعه دست مرا فشرده و خنده بلندتر از خنده اول نموده و باحالی شادان گفت درست گفتمی و مایل من بخورش فسنجان بوده هر چه گفتمی همان بی کم و بیش ماده تاریخ من است که ناگهان از شفق از خواب پریده و بایک حالت توأم با بهت زدگی و شفق مشغول حساب شدم و چون گفتم بودم (بخورش فسنجان) آنرا حساب کرده و بی کم و بیش همان لفظ که از دهان من بیرون آمده بود ماده تاریخ

قمری (۱۳۵۲) بیرون آمد (ساعی نسیم شمال)

اثر طابع آقای گوهری

مهر منیر

بر قامت هر گل نکریم رخت حریر است
ببند جومن این منظره انکس که بصیر است
داماد گل از حجله برون آمده زانروی
کسترده در اطراف چمن فرش حریر است
تا خطبه نوروز بخواند بکستان
بلبل بنوا خوانی ولحن بم و زیر است
آن طرفه نسیمی که وزد از طرف باغ
مطبوع و فرح بخش تو گوئی که عبیر است
سرخ شفق بنگرم اندر ورق گل
باشد مگر آئینه چنین عکس پذیر است
بگرفته بکف لاله همی جام بگلزار
گوئی که یکی عر بنده جو مست شریراست
بیجاده تر خواهی اگر - بنگری اکنون
بر طرف کستان اگر خط مسیر است
خنبیا گر بستان بطرب آمده زانروی
مرغان چمن را بسموات صغیر است
تا آنکه نگارد بچمن نقش ملون
نقاش طبیعت بمثل مرد دبیر است
ذرات جهان یکسره در وجود و سرورند
امروز مگر ایامه من عید غدیر است
روزی است که سلطان شرف احمد مرسل
شاهیکه رسول از طرف حی قدیر است
بگرفت سر دست کمر بند یداله
فرمود پس از من اسدالله امیر است
بر مسند خود منتخبش کرد و چنین گفت
در کار امم بعد من این شخص مدیر است
تلیغ رسالت زمن اکنون بشد انجام
بر عالمیان آنچه صغیر است و کبیر است
جز ذات یداله که بد لایق این جاه
این کار نه شوخی است و یکی امر خطیر است
روبه دگر از حیل گری دست بشوید
شمشیر چو در دست عدو افکن شیر است
هر شمع که در بزم محبان علی سوخت
در چشم حسودان علی ناوک تیر است
دارد زره صدق بدل مهر علی را
هر کس بجزان خوش گهر و پاک ضمیر است
بر قامت و صف تو شها کسوت الفاظ
مانند خیالات من امروز قصیر است
تا ماه کند جلوه گری در همه آفاق
تا شعله به آتشکده مزر منیر است
اعدای تو پیوسته قرین غم و محنت
تا نام ز لطافی خداوند قدیر است
در منطق و در لطف بیان گوهری امروز
در محضر ارباب خرد همچو ظمیر است

«گوهری»

به نام سبت غدیر خم

اثر طبع آقای شیخ الملك اورنگ نماینده
محترم مجلس شورای ملی ایران
بر جهان اشتران بر شد چو احمد از زمین
بر زمین دید آسمان آنکاه چرخ هشتمین
با جهان گفتی سروش از بام هفتم آسمان
گر ندیدی عرش رحمان چشم دل بکشایی
آسمان زد بر زمین لبخند شادی چون بهار
تا گشادار چهره دلجو رسول الله چین
گر دبر گردش خلاق صف کشیده حلقه وار
در میانشان احمد پاکیزه گوهر چون نگین
هر که دید آن چهره روشنتر از خورشید را
خرمنی گل دید و باغی پر زلاله و یاسمین
بر جهانش هر که دید آن قامت و بالای راست
دید سرویرا که بیشک رسته از خلد برین
عقل گفتا کینا اگر سرو است چون دارد خرام؟
ماه نو یامن ندیدستم بجز این مه چین
شد بپا آشوب محشر چون بپا بر خاست او
قدرت حق را برون آورد دستی راستین
چون کمر بلرقت حیدر را آوردش بچرخ
ماه تابان شد بخود شید از سر شادی قرین
آسمان شد دست احمد کو کیش شده ترضی
آری آسمان آسمانرا اختری شاید چنین
عرش رحمان کف احمد گشت و حیدر اندر او
نور رحمان بود و شد بر عرش و گشت آنجا کین
دست موسی و ادا احمد چون بر آورد آفتاب
گشت عیسی شمع محفل را بچرخ چارمین
آسمان فرمان شادی را بگیتی باز خواند
پای کو ببیدی طرب را ز امر رب العالمین
عقل حیران کین چه دور است و چه نادر روزگار
عشق و اله تاجه خواهد گشت کار آن و این
نا گهان در گوش و هوش احمد مرسل سرود
امر حق را بینک حق یعنی که جبریل امین
چون بدل فرمان حق بشنید لب بدشود باز
مر ترضی را مصطفی خواندی امیر المؤمنین
گفت هر کس را منم مولی و سرور زین سپس
سرور و مولای او باشد امام المتقین
صورت زیبای دین را نیست دیگر نقص و عیب
یافت از حیدر کمال و گشت کامل حال دین
آمدن تا بر گذارم در جهان فرمان حق
بس بشویم هردلی را من ز شوخ کفر و کین
آمدن تا و ارفانم خلاق عالم را ز شک
و هم را از دل بر اندازم که بفزاید یقین
من بیایان بردم این دم شرط فرمانرا و شد
خاطر مصادار که بودی تا کنون اندوهگین
کشتر از دین شود تا ایمن ازیشک گراز
بیشه دین را سپردم من بدین شیر عرین
حق مرا چون بر گزید از من یکی پیمان گرفت
کز بی یاری بعالم مر ترضی را بر گزین

بر کردیم آنکه را یزدان بعالم بر گزید
بر گزیدند ناز نیمان لا حرم شد نازنین
همنشست من بود اندر دو عالم بیگمان
هر که یک لحظه علی را شد بعالم هم نشین
تشنگی زاید جگر را بغض حیدر مرگ بار
مهر حیدر ز ندگی بخش است چون ماعمین
کوثری نبود بخت غیر مهر بو تراب
گر بجز بغض علی نبود جهان را پار کین
رهبری داند شمارا کرد قرآن ز آنکه من
باعلی بسپرد ام معنی ز قرآن مبین
از بن چاه زلالت تا بعرش دین رسد
هر که از حب علی آرد یکف جمل متین
پس علی را احمد مرسل بروی خاک هشت
بو تراب آمد فراز خاک از عرش برین
دل درون سینه بیگانه مردم گشت تنگ
مغزشان از بغض حیدر تار و خاطرها حزین
دست اندر دست حیدر لرزه دادند از طرب
لیک بودی در درون سینه دلهاشان غمین
تهنیت را گرد شد از هر طرف خلقی روان
گره باجر از یسارش بود انصار از یمین
دوستان را دل بدی مانند لب از خنده شاد
دشمنان را لب بدی چون لب پر از ناله و آئین
از ولایت دوستان سر مست و اعدایش بعمر
از حسد خوباب دل خوردند مانند چنین
گر هوای این جهان چون نیش ز نور است تلخ
نیست در گیتی بغیر از مهر حیدر انگین
روی گیتی گر چو شب تاریک شد از زنگ کفر
شرک را دامن کشیدند از مغرب تا بچین
غم نماند چونکه حیدر از گریبان صبح وار
آفتاب آسایر آرد در جهان سر از کمین
بیور شرک از جهان بگرفت ایدل غم مدار
که گذشت از رود هائل خنک پور آبتین
گر ز آب افراسیاب این سو گذر کردی چه باک
که نهاده رخسار بر پشت دستم باز زین
ظلم را باره اگر بر چرخ سائیده است سر
ایمنی را کرد ظالم تا چنین حصنی حصین
پست گردد باز زمین و محو گردد در هوا
پشک از حیدر یکف بگرفت گرز آهنین
باش تا بینی ز حیدر گرک را اندر تله
رو بهائرا سر بسر بر کنده از تن پوستین
گر ز فتنه شد جهان دریای طوفان خیز باز
ور وزد باد حوادث تند و سخت و سهمگین
گشتی نوح است مهر حیدر و هر کس در اوست
با سلامت همدم است و با سعادت هم نشین
بار حاجت را بدر گاه تو آوردم فرود
چشم احسان از تو دارم ای امام راستین
هر دم از جور فلک نوشم من از چشمان خویش
خون دل چون باده اندر این یلورین ساتکین

در تهنیت عید غدیر

اثر طبع آقای عبرت

عکس روی ساقی افتاد است در جام شراب
در میان آتش تر گشته پیدا عکس آب
از صفای جام و لطف باده تووان دادهرق
کاین رخ ساقی است در ساغر مصور یا شراب
پرتو رخسار ساقی در میان جام می
در شفق گردیده گوئی پرتو افکن آفتاب
درده آن صهبای چون خون سیاوشم که چرخ
از سرت پیمانہ سازد گردوی افراسیاب
چاشنی بگرفته می تا از آب میدون تو
میزنند آن را مثل از رنگ بر لعل مذهب
خاک من بر باد رفت آبی بزین بر آتشم
ز آتش غم تابکی باشد دلم در التهاب
ناوک ناز تو دارد قصد جان مرد وزن
حلقه زلف تو باشد دام راه شیخ و شاپ
جز خط سبزه بروی آتشینت کس ندید
سرزند ریحان در آتش ان ذاشی عجاب
مشک اگر دم زد ز نکبت پیش زلفت دم مخور
زانکه جز دم نیست چیز بی در حقیقت مشک ناب
گرچه هست از دفتر حسنت دهانت نقطه
با وجود این ندانم جدو صف آن در صد کتاب
گرچه بکشودی بروی ما در بیگانگی
ما نداریم آشنائی با کسی از هیچ باب
عشق تو در خاطر م کرد است منزل جای صبر
نقش تو در دیده ام کرد است مسکن جای خواب
گشته ام باریک در فکر میان تم همچو موی
تا مگر چون موی گردهم از میان تم که میاب
پرده بر گیر از جمال دختر رزای پسر
می نشاید داشت چونین روزی او را در حجاب
ده صلادردی کشان صافی طینت را که ریخت
ساقی از خم غدیر امروز در ساغر شراب
گوش کن آهنگ انتمت علیکم نعمتی
چند باید گوش بگشادن باهنگ رباب

ریز در ساغر شراب پاکم از خم غدیر
کز شراب تاك میبایست کردن اجتناب
ساز عشورت ساز کن که روز امر کردگار
شد علی نایب مناب حضرت ختمی ماب
قاسم ارزاق مخلوقات گیتی بو الحسن
باعث ایجاد موجودات عالم بو تراب
آن شمشاهی که در اردوی قدر و جاه اوست
قبه خر گاهی این نه خیمه سیمین قباب
پیش رای عالم آرا و ضمیر روشنش
آفتاب آن ذره باشد که ناید در حساب
تاب بر خیط شماعی میدهد در چرخ شمس
تا برای خیمه اجلال او سازد طناب
از برای پاسبانی روز و شب چون بندکان
گرداندر گرد کویش آفتاب و ماهتاب
کنیه اش تابو تراب آمدن حسرت آسمان
بر زبان راند همی یا ایمنی کنت تراب
ذات او در نسخه توحید جزو منتخب
شخص او در دفتر ایجاد فرد انتخاب
عفو او در باغ رضوان منی نعم النعم
قر او در قعر تیران صورت بش العذاب
روز هیچا چونکه گردد دلیل او گرم سیر
آسمان دل دل کنان لرزد بخود از اضطراب
سرفهد پیش دلیل روشن تیغش عدو
نیست آری غیر از این بر همان قاطع را جواب
خسروا عبرت ز بر مدحمت از بحر طبع
می کشد بر رشته نظم از سخن در خوشاب
جز نثایت نیست کارش در صباح و در مسا
جز مدیحت نیست شغاش در حضور و در غیاب
تا جو حزم ثابت اندر زمین باشد درنگ
تا جو عزم ساریت اندر فلک باشد کتاب
بر مراد دوستان باد انجم را مسیر
بر خلاف دشمنان باد گردون را ذهاب
« عبرت »

مهر بانوی خوب است

نه همه جا

در شبکه چنی قسم می خورد که پسر خودش
بزر دست و پای اسب ها دوید و من تقصیر ندارم
چندین نفر از نقاط مختلف فریاد می
زدند آژان! آژان! من پیاده شدم و در چند
قدمی چه دیدم؟ صفر بیهوش دمر و بر خاک
افتاده و خون از دهان و چندین جای دیگر
بدنش جاری بود!

ماهور پلیس بیدرنگ در رسید و بعد
از قلیل مدتی صفر را به مریضخانه حمل کردند
من در این گیر و دار چیزی که دستگیرم شد
این بود که این واقعه اتفاقی نبوده و صفر
از روی عمد بدن کوچک خود را دمرض

من چو خاشاکم حوادث سمیل باری دستگیر
که برد خاشاک را هر جا روان گردیده ام
مشققی گر رحمت آرد بر سر مور ضعیف
من کم از مورم اگر هستی تو نعم المشفقین
تا سرم زینت زخاک در که حیدر گرفت
فخر را سایم سری زین پس بچرخ هفتمین
از خدا خواهم چو دستم از جهان کوتاه شد
باد اندر دست من دامن آل طاهرین
تا بهر صبحی بر آرد سر ز مشرق آفتاب
تا ز گیتی رخ نهان سازد بمغرب هر پیمین
مهر حیدر گو به است از گنج باد آورد باد
در دل و پیرانه ام یکاش تا محشر دفین
از نواله خوان اورنگ است گیتی ریزه خوار
خرمن چو عدلی را تا که شد او خوشه چین

اثر طبع آقای
غفوری

خیر مقدم به حصین ایرانی

همه ایرانی و از يك ميهن
جان و سر در ره ايران سپريم
يك روانيم ولي چند بدن
خون بيگانه و دشمن بخوريم

تا كه هستيم ز جان ميگوئيم
تا بتن جامه مردان پوشيم
رخت بستيد چو از ميهن خوئيش
كشوري بي سرو سامان شده بود
بود ايران ز غم و درد پرئيش
بي كس و سر بگريمان شده بود

اين همان كشور ديرين شماست
بين تفاوت ز كجا تا بگجاست
كشور كورش و دارا و كيان
آلت دست اميران شده بوده
همه خونين جگر و خسته روان
سر بر سر كشور ايران شده بود

دلوي آمد و آغوش گشود
مادر خوئيش از اين ورطه ربود
شكر صد شكر سرافراز شديم
غم و اندوه ز دل بيرون شد
مرغكي بوده و شهناز شديم
دل بيگانه و دشمن خون شد

همه گوئيم كه شه پاينده
چشمن نوروز بشه فرخنده

اولين روز ز فروردين است
سر بر سر دشته جهان خلد برين
چمن و باغ پراز نسرين است
سبز ديبا بنگر روي زمين

چشمن نوروز شما فرخنده
دلوي شاه بود پاينده
شادزي مادر ميهن كه كنون
نو جوانان تو ياز آمده اند
غم و اندوه ز دل كن بيرون
باد و صد راز و نياز آمده اند

همه بر در گهت آويزه باغوش
خون تو در رگشان آمده جوش
دوستان از غم دوري شما
مادر مين دلشاد نبود
گشت شيرين چو ز فرهاد جدا
غمش اين بود كه فرهاد نبود

چونكه فرهاد هم آغوشش شد
غم و اندوه فراموشش شد
دوستان ياد ز ايران كرديد
از ره دور و دراز آمده ايد
ياد از كشور شيران كرديد
سوي مين به نياز آمده ايد

پاي سر ديده ما بگداريد
كه سر ديده ما جا داريد

در اين بين صفر مختصر جنبشي به
لبه‌های خورد داد و بمدت يك لحظه کوتاه
چشمان خود را باز کرد ! آنگاه هذيان بریده
بریده ای شروع شد که اگر چه عجالتاً دلیل
درجه ای دوری از مرك بود اغلب مرکب
از اصوات و کلمات نامفهوم بود و منتهای
التهاب جسمی و اغتشاش عصبی ویرا میرسانید
آ ... آخ ... هی ... گفت برو ... گشته
رفتم ... آه ... دوروز گشته ... نقت گریه
کرد ... وا ... ح ... گریه دروغی ... نمیونم
نکردم ...



صبح فردا دودقیقه بعد از آنکه اولین
آواز روز نامه فروش در خیابان طنین انداز
شد شرح قضیه را باین مضمون خواندم که
دیروز صفر نام پنج نشش ساله ساکن سر تخت
بر بریها بقصد استهوار خود را بزیر درشکه
انداخته وسخت مجروح شده است - عجالتاً
در مریمضخانه ... تحت معالجه میباشد و دیشب
تا موقعیکه آخرین خبر بروز نامه رسید هنوز
حیات داشته است - علت چنانکه از هذیانهای
وی و تحقیقات دیگر بر میآید ظاهراً اینست که
بقیه دارد

سم ستوران افکنده است هیچکس او را نمی
شناخت و همه مانند خود من از علت این اقدام
بکلی بی اطلاع بودند علاقه ای که بمناسبت
آشنائی در سه شب قبل نسبت باو پیدا کرده
بودم مرا بمریمضخانه کشانید و بازحمات بسیار
پس از چند ساعت بالاخره موفق شدم بکنار
بستر سفید وی حضور یابم

فقط سر صفر از ملاقه بیرون بودیمشائی
وزیر گلو و نمیدانم چند جای دیگر بدنش
با پارچه نازک مخصوص و پنبه آلوده به دوا
های مختلف بسته شده بود - راجحه مواد
شیمیائی و طبیی از چهار جانب اطاق استشمام
میشد و رعایت سکوت بموجب امر طیب از
واجبات بوده من بغیر از مریض و پرستار کسی
را در اطاق نیافتم آن قسمت از گونه های
صفر که از خلال پارچه ها دیده میشد سرخ
و برافروخته بود و نشان میداد که وی بتب
شدیدی گرفتار است

پرستار به نجوا گفت « صفر هنوز بهوش
نیامده است » و در جواب ستوان نجوا شده
من شانه های خود را بعلامت بیمخبری و تسلیم
بالا انداخت یعنی که ممکن است صفر زنده
از این اطاق خارج نشود

آرزوی عاشق بی پول

ای خدا از غم خوبان مردم
در جوانی ز جفا پز مردم
ای خدا من ز غم دل چکنم
چاره دل شده مشکل چکنم
دختری هست دلدار او قشنگ
دهنش همچو دل عاشق تنگ
چشم قمان سیاهی دارد
روی رخشنده چوماهی دارد
رخ اولاله صف گلگون است
قامتش خوب و قدش موزون است
با همه سیم تنی سنگدل است
از دل سنگش خارا خجل است
جز ستم بردل عاشق نکند
نیست کس کز ستمش دق نکند
با چنین طرفه نگار عجبی
با چنین شیر شکار عجبی
چکنم چون رهم از چنگ غمش
چاره دل چه بود با ستمش
غصه دل به که اظهار کنم
من چسان چاره اینکار کنم
ای خدا نیست و را رحم بکس
تو بفریاد دل عاشق رس
من دل گمشده چون بی پولم
در برش زشت تر از هر غولم
بار الهی تو اگر رزاقی
رازق رزق همه آفاقی
بنده ات را گرمی می فرما
از دلم رفع غمی می فرما
هر کرا پول فراوانی هست
کن به افکار زیادش یا بست
وانگهی جیب و را کن سوراخ
تا چو آید بخوابان از کاخ
افتد از جیب کتش کیف فرو
وانگهی من برسم در پی او
کیف را من ز زمین بردارم
اسکن و لیره او بشمارم
ای خداوند توانای جلیل
کن روا حاجب این عبد ذلیل
(بو الفصول)

(دری وری)

پز عالی - جیب خالی

جوانی قامتش رعنا و زیبا
دو زلفانش نمایر شام یلدا
دلش از عشق خوبان بود شیدا
ز وی آثار بی پولی هویدا
بدهتم در سرم فکر و خیالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
بدو گفتم چرا حالت پریشست
برای چیست قلبت ریش ریشست
بدهتاهر کسی در فکر خویشست
مرا عشق بتان آئین و کیشست
ز بی پولی دلم حالی بحالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
خورم هر شب من از بابای خود چک
برای پول بوطین بود رو عینک
دلم خواهد بساط تار و دبتک
دلم از بهر خوبان میزند لک
مرا این فکرها از بی کمالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
مرا چون دوستی بالوطیانست
همیشه خاطر من شادمانست
خوراک بنده تخم ماکیان است
دلم در پیش یار مهربان است
رفیق بنده شخص لا ابالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
اگر چه ظاهراً من باوقارم
به پیش دوستان تیکو عذارم
همیشه در میان لاله زارم
ولی در خانه من چیزی ندارم
مرا یکفرش و یک کوزه سفالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
به تن من جامه زنتی دریدم
کراواتی برای خود خریدم
ز خویشان هر چه در منامی شنیدم
ز تحصیل و هنر دوری گزیدم
هوسهایی مرا در خورد سالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
به خلق بیخرد من یار شتم
پریشان و غمین و زار شتم
بذور قامت دلدار گشتم
کنون محتاج یک سیکار گشتم
دلم اقدرد از یاران مالیت
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
نظر بر لوطیان تا بر گشادم
اساس زندگی بر یاد دادم
ز خود آثار زنتی بر نهادم
اگر چه لات و لوتم باز شادم
لباسم در کزو پیش زغالیست
پزم عالی ولیکن جیب خالیست
(ع-ش)

مجلس تذکر

فردا ۲ بغروب بمناسبت سال
شادروان اشرف الدین الحسینی
مؤسس تسیم شمال در اداره تسیم
مجلس تذکری منعقد خواهد بود
لذا بوسیله این مختصر از آقایان
شعرا و ادبا و علاقه مندان در ساعت
مذکور دعوت بعمل میاید
(دفتر اداره)

